

قدرت‌گیری طالبان، بشارت‌های بی‌شاهد و انکاره‌ی «افول آمریکا»

مصطفی زمانی / تارنمای همت

اگر تن به نوشتار خنثای آکادمیک نداد و برخلاف انسان زاده‌ی سرمایه‌داری که متأثر نمی‌شود، متأثر شد؛ اگر از یادآوری درد در موضع و در نوشته نهراسید و اگر به یاد داشت که هر کلمه خنثایی به کار موجه‌سازی منافع طبقاتی و یا فردی می‌آید، هنگام نوشتن از افغانستان ابتدا بایست بدون رودربایستی و نگرانی از محدودیت زمان، ساعت‌ها سوگواری کرد. اما هر فاجعه‌ای که مستحق سیاه پوشیدن است، لزوماً دارای یک روایت و داستان است. داستان‌ها اگر انتزاعی و بی‌معنا نباشند و اگر هنوز دچار فرمالیسم پسامدرنیستی نشده باشند، در یک ظرف زمانی و مکانی و همراه با نیروها و انسان‌های عینی حادث می‌شود. این داستان واجد محتوا ضرورتاً در پی پاسخگویی به سوال است. این سوال‌ها که زاده‌ی تضادهاست، به هیچ فرمول داستانی پسامدرنی که در آن، روایت کردن تنها برای روایت کردن است، تن نمی‌دهد و در نتیجه به موقعیت همه‌ی پاسخ‌ها درست است منتهی نمی‌شود. «روایت برای روایت»، در ساحت سیاست به «همه‌ی طرفین محکومند» ترجمه می‌شود. اما آیا در افغانستان همه‌ی طرفین محکومند؟ آیا آن‌چه اکنون در افغانستان پیش آمده، تفاوتی با اعصار دیگر دارد؟ آیا طالبان تغییر

کرده است؟ آیا داستان امروز افغانستان همان لحظه‌ای است که ویرانی آن، نشانی از ظهور مُنجی است و آیا آمریکا در حال سقوط است؟

۱

آیسلولوس در تراژدی آگاممنون این چنین به ما می‌گوید: «خوی زنان است این، که بشارت را بی هیچ شاهدهی پذیرا شوند». پذیرش بشارت بی هیچ شاهدهی از جانب زنان، نه ناشی از حماقت یا تبلی بلکه زاده‌ی موضع ضعف و شکستی تاریخی است. گرامشی به کمونیست‌ها «بدبینی در فکر، خوش‌بینی در اراده» را توصیه می‌کند. اما دیدن هر رخدادی به مثابه بشارتی نیکو و نهایی، نشانه‌هایی از خوش‌بینی در فکر با خود دارد. خوی «چپ» پس از فروپاشی شوروی، پذیرش هر بشارتی با ادعای «افول امپریالیسم آمریکا»، بی هیچ شاهدهی است. شکست‌های بی‌پای می‌تواند هر فردی را به سوی خیال‌پردازی و یافتن نشانه‌هایی برای این آرزوها رهنمون کند، اما واقعیت به تندی فرو می‌کوبدش. این خوش‌بینی که از پس یک ناامیدی عمیق سر بلند می‌کند، موجب «تولید انبوه رخداد» می‌شود. دستگاه تحلیلی به کارخانه‌ای تبدیل می‌شود که هر لحظه و هر رویدادی را چون رخدادی می‌بیند که از پس آن تاریخ شروع می‌شود. حوادث سال‌های اخیر در جهان، در چشم طیف‌هایی در «چپ»، همه به «نشانه‌های ظهور» بدل گشته‌اند. آمریکا در مقام امپریالیست مسلط بر حسب موقعیتش در جای جای جهان مداخله می‌کند و این مداخلات به نتایج کاملاً موفق، نیمه موفق یا شکست منتهی می‌شود. آمریکا در ویتنام شکست خورد و پس از هزینه‌های زیاد

و تلی از کشتگان آن جا را ترک کرد. آیا آمریکا سقوط کرد؟ پس از این شکست، آمریکا از در دیگری وارد شد و از طریق وارد کردن ویتنام در بازار جهانی و تبدیل آن به یکی از کارخانه‌های جهان با نیروی کار انبوه، آن را رام و سر به زیر کرد و این بار از مسیری دیگر به اهدافش دست یافت.

آمریکا چون مرد پول‌داری که جرأت می‌کند جا و مکانش را به راحتی تغییر دهد، علایق مختلفش را بدون نگرانی از معیشت امتحان کند و در صورت لزوم تصمیماتش را عوض کند، از طیف متنوعی از طرق در پی اهداف امپریالیستی و توسعه‌طلبانه‌اش است. اساساً همین موقعیت ابرقدرتی است که به آمریکا امکان تغییر سیاست‌ها و عدم پافشاری بر اشتباه را می‌دهد و موجب می‌شود نگران نباشد که با یک تغییر سیاست، کلیت خود را در معرض مخاطره ببیند. باز به آیسخلوس رجوع کنیم: «خوی فاتحان است این که گاه از پیروزی چشم‌پوشند». برای درک سراسر است‌تر لازم است اشاره‌هایی عینی‌تر به تاریخ مفهومی امپریالیسم و امپریالیسم در سال‌های اخیر داشته باشیم.

در کنگره‌ی ۱۹۰۷ اشتوتگارت بین‌الملل دوم که تمرکز بر روی استعمار و امپریالیسم بود، کائوتسکی عنوان می‌کند که «امپریالیسم دمل‌چرکینی بر تن سرمایه‌داری است که تنها به سود بخش کوچکی از بورژوازی است و تنها هزینه‌های بی‌جهت نظامی بر دولت‌ها تحمیل می‌کند و آن‌ها

ترجیح می‌دهند از شر امپریالیسم خلاص شوند». این تحلیل و نتیجه‌ی منطقی آن، یعنی اولتراامپریالیسم در سال‌های اخیر به زبان‌های مختلف از دهان افرادی چون نگری و هارت و همین‌طور بخشی از «چپ» وطنی تکرار شده است. خطای بنیادین این موضع را باید در تبدیل امپریالیسم به یک دکان یا همان اکونومیسم جست. ساقط کردن امپریالیسم از حیز ارتفاع گاه از نظر مفهومی و گاه به انحاء مختلف عملی سکه‌ی رایج روز شده است. از دید برخی در «چپ»، در ساحت عملی، نه خود امپریالیسم در قامت مفهومی، که امپریالیسم آمریکا به طور عملی سقوط کرده است و این موضع چون مورد پیشین مبتنی بر اکونومیسمی ساده‌انگارانه است. بخشی از واقعیت به عنوان همه‌ی واقعیت جا زده می‌شود تا بتوان به نتیجه‌ی مفروض دست یافت.

به باور آنان، صرف رشد تولید ناخالص داخلی چین و حرکت سرمایه به سوی چین بدون در نظر گرفتن پیوست‌های نظامی، فرهنگی و انحصاری امپریالیسم، چین را به امپریالیسم جدید برمی‌کشد. از قضا وزارت خارجه آمریکا هم چین را امپریالیسم می‌نامد و پمپئو وزیر امور خارجه پیشین آمریکا، در سخنرانی‌اش به وضوح از آن استفاده می‌کند. آیا این یکسانی مواضع مهر تاییدی است بر «افول آمریکا و تبدیل چین به ابرقدرت جدید»؟ بنا به برخی مطالعات، بین سال‌های ۱۹۹۵ و ۲۰۱۴، هزینه‌های واحد نیروی کار در چین، چهل درصد هزینه‌های واحد نیروی کار در ایالات متحده باقی مانده است. این بدان معناست که ارزش از سوی چین به سمت کشورهای صنعتی به اصطلاح «مرکز» روان است. در واقع، حتی در تحلیل ساده‌ی اکونومیستی نیز نمی‌توان به

سادگی به چنین نتایجی دست یافت. اگر قرار بود، بزرگی یا کوچکی تولید ناخالص داخلی، مراتب امپریالیستی در دنیا را تعیین کند، هند هیچ‌گاه به مستعمره‌ی بریتانیا تبدیل نمی‌شد و چین در جنگ‌های تریاک، مغلوب بریتانیا نمی‌شد. مطالعات همان دسته نهادهایی که نشان می‌دهد که تولید ناخالص داخلی چین در سال‌های اخیر از آمریکا پیشی گرفته است، بیشتر نشان داده که بود که تولید ناخالص داخلی چین و هند از سال ۱۵۰۰ تا ۱۸۹۷ میلادی از تمام کشورهای دیگر بیشتر بوده و در سال ۱۸۹۷ آمریکا با پشت سر گذاشتن هند به رده‌ی دوم از حیث تولید ناخالص داخلی صعود می‌کند و سپس در سال ۱۸۹۰ میلادی، با پشت سر گذاشتن چین، جایگاه نخست تولید ناخالص داخلی را در میان کشورهای جهان به خود اختصاص می‌دهد. اگر قرار بود میزان تولید ناخالص داخلی، «تاج زرین امپراتوری» را بر سر دولت‌های دنیا قرار دهد، بریتانیا در هیچ دوره‌ای نمی‌توانست قدرتمندترین امپریالیست دنیا باشد. اگر چنین دترمینیسمی وجود داشت، به هیچ‌وجه با دنیای فعلی و ساختار امپریالیستی آن مواجه نمی‌بودیم. تحلیل سیاسی، اجتماعی و تاریخی، از بر کردن جدول رده‌بندی تولید ناخالص داخلی کشورها نیست.

اما علاوه بر اکونومیسم، رد نظری امپریالیسم و رد عملی امپریالیسم آمریکا، ریشه‌های مشترک دیگری نیز دارند. باید به یاد داشت که رد نظری امپریالیسم به واقع نشأت گرفته از ناامیدی از نابودی سرمایه‌داری است. اگر سرمایه‌داری را نتوان نابود کرد، می‌توان از روی آن پرید و با ایده‌ی «سرمایه‌داری بدون امپریالیسم» یا در واقع طرح «سرمایه‌داری

خوب» با آن کنار آمد. این ناامیدی به ناامیدی از مبارزات طبقاتی متصل است که در نظریات کائوتسکی به شکل مخالفت با مبارزه‌ی طبقاتی و جبرباوری در فروپاشی سرمایه‌داری متجلی می‌شود. آیا جلوکشیدن ساعت سقوط امپریالیسم آمریکا و له له زدن برای وقت موعود، یکی کردن مبارزه‌ی طبقاتی با جدال‌های بین دولت‌های سرمایه‌داری نیست؟ به عبارت دیگر، ناامیدی از مبارزات طبقاتی و ناامیدی از افول سرمایه، منجر به امید بستن به جدال‌های بین‌الدولی و تبدیل ترس به آرزو است. ترس و آرزو می‌توانند نتایج یکسانی به بار بیاورند. برای انضمامی‌تر کردن این موضوع لازم است در تاریخ افغانستان و خروج آمریکا از افغانستان دقیق‌تر شویم.

حزب دموکراتیک خلق افغانستان به عنوان اصلی‌ترین حزب «کمونیستی» افغانستان در آوریل ۱۹۷۸ به واسطه‌ی انقلاب ثور به قدرت رسید. دو بال اصلی این حزب، خلق و پرچم بودند که جریان خلقی غالباً از پشتون‌ها و جناح پرچم از دیگر اقوام و همین‌طور پشتون‌های مارکسیست شهری‌شده و فارسی‌شده تشکیل می‌شد. نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین نخستین روسای جمهور حکومت دموکراتیک افغانستان از جناح خلقی و بیرک کارمل و محمد نجیب‌الله روسای جمهور بعدی پرچمی بودند. فارغ از اختلاف مواضع تحلیلی و سیاسی این دو جناح، اختلافات قومی نیز در دو پاره شدن آن تأثیر داشت. در واقع، اختلافات قومی چنان در افغانستان عمیق و ریشه‌دار

بوده که اصلی‌ترین حزب «کمونیستی» آن که بر اساس سنت کمونیستی می‌بایست فارغ از هرگونه گرایش‌ات قبیله‌ای باشد، از آن متأثر می‌شود. برنامه‌ی اصلاحات ارضی حزب نیز در مواجهه با مناسبات قبیله‌ای و ساختار قدرت در روستاها و بخش کشاورزی افغانستان، به شکست انجامید. دهقانان بی‌زمین با ماموران پیاده‌سازی اصلاحات ارضی چون بیگانگانی شهری برخورد می‌کردند و خان یا فئودال را حامی خود در برابر این مناسبات جدید و مدرن می‌دیدند. به عبارت دیگر، در جامعه‌ی پیشاسرمایه‌داری افغانستان، عمدتاً نزد دهقان و «رعیت» افغانستان، منافع محلی و قبیله‌ای پیش از مناسبات طبقاتی می‌ایستاد. در بجه‌ی انقلاب کبیر در روسیه، سرف‌ها مدافعان سرسخت اصلاحات ارضی هستند و اغلب جناح‌ها اصلاحات ارضی را به عنوان شعار خود مطرح می‌کردند. پیش افتادن منافع طبقاتی دهقانی از مناسبات قبیله‌ای نزد سرف‌های روسیه موجب همراهی آنان با انقلاب و پیروزی انقلاب شد. اصلاحات ارضی که به زعم مارکس در کنار حق رای یکی از اصول همیشگی انقلاب‌های بورژوایی است، در افغانستان با مقاومت سرسختانه‌ای مواجه شد. به عبارت دیگر، علاوه بر روحانیون و فئودال‌ها، بسیاری از دهقانان خرده‌مالک و بی‌زمین نیز با اصلاحات ارضی مخالفت کردند. همزمان دخالت‌های خارجی و تجهیز و تسلیح مخالفان دولت تازه تأسیس در افغانستان با هدف سرنگون ساختن این دولت از طرف آمریکا و متحدان آن دنبال شد.

به لحاظ تاریخی، بریتانیا تا مدت‌ها به این خاطر که افغانستان را دروازه‌ی ورود سایر قدرت‌ها خصوصاً روسیه به هند می‌دانست، این

کشور را تحت تهاجم خود گرفته بود و این تهاجم، مانعی در مقابل حیات سیاسی و اجتماعی مستقل افغانستان و توسعه‌ی سرمایه‌داری در این کشور بود. بریتانیا در قالب معاهده‌ی استعماری گندمک در سال ۱۸۷۹ میلادی، بخشی از خاک افغانستان را تصرف کرد، کنترل سیاست خارجی آن را در دست گرفت و عملاً افغانستان را به یک دولت «تحت‌الحمایه» با امیرِ مواجب‌بگیر تبدیل کرد. سپس در سال ۱۸۹۳ میلادی در قالب معاهده‌ی دیورند، خط مرزی جدیدی از طرف بریتانیا به افغانستان تحمیل شد که مناقشات بر سر آن هنوز هم ادامه دارد! از سال ۱۸۳۹ تا ۱۹۱۹ میلادی، سه جنگ بین بریتانیا و افغانستان در گرفته بود و استقلال افغانستان نتیجه‌ی جنگ سوم در سال ۱۹۱۹ بود و در سال ۱۹۲۱ بود که بالاخره کنترل سیاست خارجی افغانستان از دست بریتانیا خارج شد. در کل این دوره، برای بریتانیا، افغانستان باید نقش یک دولتِ حائلِ عقب‌مانده‌ای را ایفاء می‌کرد که مانع از رسیدن گزند به «نگین انگشتری پادشاهی بریتانیا» یعنی هند می‌شد. در واقع، می‌توان گفت در افغانستان تا مدت‌ها فرصت و امکانی برای شکل‌گیری بورژوازی و امکان انباشت سرمایه مهیا نشد، و اصلاحاتی که به‌عنوان یک نمونه‌ی نادر، امان‌الله خان در دهه‌ی ۲۰ قرن بیستم میلادی سعی کرده بود در جامعه‌ی افغانستان انجام دهد با شوریدن علیه او و برکناری‌اش از مقام سلطنت شکست خورده بود؛ در ادامه، آن‌جا که حزب دموکراتیک خلق افغانستان قصد داشت یک ساختار اجتماعی مدرن در افغانستان ایجاد کند، در کنار مداخله‌ی آمریکا و متحدین آن، با مخالفت سرسختانه‌ی ساختار پیشاسرمایه‌داری قدرت در روستاها

روبرو شد که این مداخله و مخالفت‌ها نهایتاً به سرنگونی آن منجر گشت.

قدرت‌گیری «کمونیست‌ها» گناهی نبود که آمریکا و هم‌پیمانان آن به سادگی از کنار آن عبور کنند. میان ساختار مدرن حزب دموکراتیک خلق افغانستان (که نزدیک به شوروی بود) و ارتجاع مجاهد و طالب، بی‌شک انتخاب آمریکا ارتجاع بود. پس از انقلاب ثور و در میانه‌ی جنگ سرد، سازمان سیا به سازمان‌دهی و تجهیز دشمنان دولت جدید افغانستان اقدام کرد. در برابر شوروی، مجاهدین افغان و گروه‌هایی که بعداً طالبان را تأسیس کردند، بهترین نیرویی بودند که می‌توانستند منافع آمریکا را برآورده کنند.

حملات آمریکا به خاورمیانه پس از یازده سپتامبر سال ۲۰۰۱ که در برآوردها منجر به آوارگی قریب به ۳۷ میلیون نفر شد، به رخ کشیدن «قرن جدید آمریکایی» بود. حمله به افغانستان در سال نخست قرن جدید، قصد داشت گریه را دم حجله بکشد. این حملات آغاز طرح خاورمیانه‌ی جدید بود که در انتها قرار بود در قالب طرح امپریالیستی دولت آمریکا، به حمله به ایران، و به قول خودشان «زدن سر مار» منتهی شود. دولت جمهوری اسلامی ایران در این مسیر در ابتدا اقدام به همکاری با آمریکا از طریق ارائه‌ی اطلاعات درباره‌ی مواضع طالبان و تبدیل ائتلاف شمال به نیروی زمینی این حمله کرد. این خوش‌خدمتی و ایفای نقش در مسیر برنامه‌های آمریکایی با محور شرارت نامیده شدن ایران پاسخ گرفت. این عبارت جورج بوش نه اشتباهی لحظه‌ای توسط

نویسنده‌ی متن سخنرانی که اعلام غایت برنامه‌ی قرن جدید بود. تحریم ایران را می‌بایست ادامه‌ی حمله به افغانستان، عراق لیبی و سوریه دانست. در طرح امپریالیستی آمریکا، ابتدا می‌بایست همچون لیبی، برنامه‌ی هسته‌ای، موشکی و هم‌پیمانان منطقه‌ای ایران به عنوان تمهیدات دفاعی آن پس از نامیده شدن‌اش به «محور شرارت»، سلب می‌شد تا بتوان با کمترین هزینه به آن حمله کرد.

در حرکت سرمایه‌داری و مدرنیته از کشورهای غربی به کشورهای که بعداً با به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری گذاشتند، سرمایه‌داری هارتر شد و گاهاً مدرنیته هرچه بیشتر تبدیل به فرم‌هایی توخالی و پوک شد؛ فرم‌هایی که با سر سوزنی باد آن خالی می‌شود. رضاشاه پهلوی آن هنگام که مصمم می‌شود ایران را مدرن کند، تمرکز زیادی بر تغییر پوشش داشت و مدرنیته را از رهگذر ظواهر صوری چون کلاه شاپو ادراک می‌کرد. در افغانستان به دلیل مداخلات مداوم خارجی که مانع شکل‌گیری دینامیسم درونی طبقاتی شد، مدرنیزاسیون در منتهی‌الیه آن به مشتی امور مدرن اما پوسیده و ملال‌آور مبدل می‌شود. فقدان دینامیسم طبقاتی مدرن و پروژه‌های سیاسی پرولتری توده‌ای است که موجب می‌شود طبقه‌ی کارگر چندانی برای حمایت از جمهوری دموکراتیک افغانستان (دولت تأسیس شده توسط حزب دموکراتیک خلق افغانستان) در مقابل تهاجم امپریالیستی آمریکا و متحدان آن و شورش نیروهای ارتجاعی داخلی در دسترس نباشد. در چنین وضعیتی، در ادامه مدرنیزاسیون وارداتی آمریکایی در افغانستان نه موجب ایجاد ساختار «کارآمد» بورژوایی

می‌شود و نه منجر به ایجاد ارتشی مدرن که بتواند از آن حراست کند. مداخله‌ی امپریالیستی چیزی جز دولتی ناتوان و فاسد نمی‌زاید.

۴

خروج نظامی آمریکا از افغانستان و اذعان آمریکا که این کشور و همسایگان آن باید هزینه‌ی امنیت خود را بپردازند، با هدف ایجاد آشوب، ناامنی و حتی جنگ داخلی در افغانستان و بحران گسترده و دامنه‌دار برای کشورهای همسایه است. امپریالیسم، به واسطه‌ی قدرت و تسلطش، این بار با غیابش سیاست‌اش را به پیش می‌برد. تاثیر این سیاست را در مواجهه‌ی همسایگان افغانستان و به خصوص ایران می‌توان دید. جمهوری اسلامی مذاکراتی با طالبان داشته و ممکن است در این مذاکرات، شفاهی یا روی کاغذ، «توافق‌هایی» نیز پیرامون «ایجاد دولتی فراگیر در افغانستان» و «عدم حمله به شیعیان» حاصل شده باشد و برخی جریان‌ها در ایران به این «توافق‌ها» و وعده‌های طالبان دل بسته‌اند. اما این «توافق‌های» غیرالزام‌آور که ممکن است در مذاکرات چین و روسیه با طالبان هم حاصل شده باشد، ناشی از یک دترمینیسم وضعیت است. در چند سال اخیر گفت‌وگوهای مهمی بین طالبان و دولت آمریکا در جریان بود که این گفت‌وگوها بسیار بیشتر از مذاکرات طالبان با سایر دولت‌ها بر سرنوشت افغانستان تأثیر داشته و خروج نیروهای نظامی آمریکا از افغانستان، نتیجه‌ی مستقیم مذاکرات آمریکا و طالبان و توافقات آن‌ها بوده است. [۱] دولت ایران در حال حاضر توان مداخله در افغانستان را ندارد و از سوی دیگر طالبان به

احتمال قوی، به واسطه‌ی ریشه و غایتش به وعده‌های نه چندان محکم‌اش به دولت ایران پایبند نخواهد ماند و به زبان رزا لوگزامبورگ، مشکل زمانی است که ضرورتِ وضعیت، شایستگی و کارآیی قلمداد شود. در واقع، خروج نظامی آمریکا از افغانستان، ممکن است دولت ایران را در موقعیتی قرار دهد که راهی جز انتخاب بین بد و بدتر پیش رویش نبیند. طرح جدید امپریالیستی آمریکا پس از خروج نظامی این کشور از افغانستان، ایجاد یک بی‌ثباتی دائمی در جغرافیای افغانستان در جهت تضعیف دولت‌های خارج از مدار آمریکا (خصوصاً سه دولت ایران، روسیه و چین) است؛ با این هدف که بی‌ثباتی افغانستان، دولت‌هایی نظیر ایران، روسیه و چین را درگیر کند و سرریزِ امنیتی برای آن‌ها به همراه داشته باشد. چگونه نیرویی که غیابش هم چنین تأثیرات عظیمی دارد، دچار افول شده است؟

اما از طالبان به عنوان نیرویی که آمریکا، پاکستان و عربستان در شکل‌گیری آن نقش داشته‌اند و اکنون از جانب برخی متحدان آمریکا حمایت می‌شود، چه انتظاری می‌توان داشت؟

۵

هدف عمده‌ی آمریکا پس از خروج نظامی از افغانستان، ایجاد بی‌ثباتی دائمی در این کشور است و کاخ سفید با استفاده از جناح‌بندی‌های درون طالبان و همچنین استفاده از برخی نیروهای مخالف طالبان و در عین حال با حساب باز کردن روی تحرکات داعش در افغانستان، و همزمان

از طریق ابزارهایی همچون بلوکه کردن دارایی‌ها و تحریم برخی گروه‌ها یا کمک و پاداش به برخی گروه‌های دیگر در افغانستان، سعی خواهد کرد فضای درونی این کشور را در جهت دستیابی به این هدف عمده، مهندسی کند.

اما در عین حال، ممکن است جناحی در طالبان به فکر ایجاد ثبات در افغانستان جهت ایجاد یک دولت-ملت با وفاقی در حد متعارف در کشورهای سرمایه‌داری (یک وفاق مشروط با پایداری نسبی به جای تلاطم و آشوب دائمی اجتماعی) و انباشت سرمایه در این کشور باشد. تلاش برخی چهره‌ها و جناح‌ها در طالبان برای ایجاد ارتباطات دیپلماتیک به مثابه دولتی نرمال در جامعه‌ی جهانی و جلب کمک‌ها و سرمایه‌های خارجی می‌تواند نشانه‌هایی از حرکت در مسیر این سناریو باشد. بنا به درگیری‌های فعلی در افغانستان، دهه‌ها ترویج فرقه‌گرایی و قوم‌گرایی در این کشور، جناح‌بندی‌ها و دعوای داخلی طالبان و دخالت‌های دائمی قدرت‌های خارجی در این کشور، احتمال تحقق چنین سناریویی اندک است. علی‌رغم امکان اندک برای تحقق این سناریو، جناحی در طالبان ممکن است با اتکاء سه ستون حمایت نظامی و اطلاعاتی پاکستان، سرمایه‌ی قطر و برخی دیگر از کشورهای عربی و حتی ترکیه و ایدئولوژی و فرم حکومت امارت اسلامی افغانستان، در مسیر تلاش برای تحقق آن حرکت کند. آمریکا ضمن حفظ آن هدف عمده‌ی خود که بی‌ثباتی در افغانستان جهت اعمال فشار به کشورهای نظیر ایران، روسیه و چین است، ممکن است برای دوره‌ای فضا را باز بگذارد تا جناحی در طالبان و برخی از متحدان آن به دنبال پیاده‌سازی

این سناریو باشند؛ چه این که دولتی بر پایه‌ی این سه ستون در افغانستان، دولتی در مدار آمریکا و غرب خواهد بود و آمریکا به صورت ماهوی با چنین دولتی مشکل نخواهد داشت. البته همان طور که گفتیم دینامیسم درونی افغانستان و جناح‌بندی‌ها و رقابت قدرت در خود طالبان، شانس تحقق چنین سناریویی را کاهش می‌دهد.

برخی این نظر را مطرح کرده‌اند که چین در دوره‌ی جدید نزدیک‌ترین متحد دولت طالبانی در افغانستان خواهد بود و با قرار گرفتن افغانستان در طرح یک کمربند- یک جاده‌ی چین، شرکت‌های چینی دست به سرمایه‌گذاری گسترده در افغانستان خواهند زد. لازمه‌ی اتحاد طالبان و چین، سرشاخ شدن پکن با واشنگتن است. آیا چین آماده است با آمریکا سرشاخ شود؟ آیا چینی که در مواجهه با کشورهای خارج از مدار آمریکا همچون ایران و ونزوئلا به صورت کلان تن به تحریم‌های آمریکا می‌دهد و حتی از افتتاح حساب در بانک‌های چینی برای ایرانیان امتناع می‌کند، می‌توان چنین انتظاری داشت؟ اکنون سوالی اساسی‌تر پیش می‌آید. آیا افول یک امپریالیست، بدون عروج قدرت یا قدرت‌های دیگر هموزن با آن ممکن است؟ در صورت تحریم افغانستان توسط آمریکا که از هم‌اکنون با بلوک کردن ۹/۵ میلیارد از دارایی‌های افغانستان آن را شروع کرده است، چین پا به چنین معرکه‌ی نامتعینی می‌گذارد؟ شواهد ما را به سمت پاسخ خیر متمایل می‌کند. از مؤلفه‌های مهم‌تر ژئواستراتژیکی که بگذریم، آیا آمریکا معادن افغانستان به خصوص معادن استراتژیک لیتیوم را که باعث شده «عربستان سعودی لیتیوم» نام نهاده شود، رها می‌کند؟ گفتنی است اداره‌ی زمین‌شناسی آمریکا با

همکاری پنتاگون سال‌ها برای کشف این منابع وقت و پول هزینه کرده و اریک پرنس بنیان‌گذار شرکت مخوفِ بلک‌واتر که از قضا در حوزه‌ی معدن فعال است، برای بهره‌برداری و تأمین امنیت این معادن اعلام آمادگی کرده است.

۶

همراه با تلاش طالبان جهت تسلط سرزمینی و تثبیت دولت، مقاومت‌هایی خُرد در مقابل طالبان در پنجشیر و همین‌طور برخی شهرهای افغانستان شکل گرفت. در تحلیل مقاومت پنجشیر می‌توان نوعی سردرگمی را در گروه‌های مختلف «چپ» ردگیری کرد. این سردرگمی ناشی از خود وضعیت است. مقاومت پنجشیر که در حال حاضر و بر اساس اطلاعات در دسترس به جز تاجیکستان از حمایت مستقیم هیچ کشوری برخوردار نیست و از دیگر سو، فاقد مناسبات طبقاتی روشن است، تحلیل را دشوار کرده است. اما خود همین ناروشنی می‌تواند به ما در فهم این مقاومت کمک کند. مبارزه‌ی احمد مسعود که تا اینجای کار به لحاظ نظامی، یک کمدمی از مبارزه‌ی احمدشاه مسعود است، همزمان که امرالله صالح از همکارانِ سازمان سیا را در خود دارد، فهیم دشتی که از تبدیل شدن به طفیلی دولت‌های غربی امتناع می‌کرد را نیز دربر می‌گرفت. خود احمد مسعود به عنوان رهبر این مبارزه، از یک سو در یک دانشکده افسری انگلیسی به نام «آکادمی نظامی سلطنتی سندهرست» تعلیم دیده و از سوی دیگر تحت حمایت جمهوری اسلامی رشد یافته و حدود یک دهه در ایران زندگی

کرده است. این ملغمه، پیش از هرچیز اثبات می‌کند که مقاومت در پنجشیر، سرریز نیروهای مخالف طالبان با عقبه‌های مختلف است که همان نیروهای قدیمی موثر در افغانستان یعنی مجادلات قومی به اضافه‌ی روشنفکران کابل‌نشین را جمع می‌کند. به همین دلیل، این مقاومت توان داشتن ارائه‌ی بدیل روشن و رهایی‌بخشی را ندارد و در ادامه ممکن است حتی دولت آمریکا از مبارزات آن در جهت همان هدف عمده خود یعنی بی‌ثبات‌سازی افغانستان نیز بهره‌برداری کند. تورم رمانتیک این مبارزه نزد برخی نه از قدرت آن، که از خالی بودن صحنه از مبارزه‌ای واقعی و رهایی‌بخش نشأت می‌گیرد.

هم‌پای این مسیر در حال تکوین، روسیه اعلام کرده است در مراسم تحلیف دولت طالبان شرکت نمی‌کند. دولت ایران نیز تاحدی موضع اولیه خود را تغییر داده و حمله‌ی طالبان به پنجشیر را برادرکشی نامیده و (طبق کلام شمنخانی، دبیر شورای عالی امنیت ملی) نگرانی‌های خود در افغانستان را «بی‌توجهی به ضرورت ایجاد حکومت فراگیر، مداخله‌ی خارجی و استفاده از ابزار نظامی به جای گفتگو برای پاسخگویی به مطالبات اقوام و گروه‌های اجتماعی» عنوان کرده است. عملاً دولت ایران این سیگنال را فرستاده که تا این «نگرانی‌ها» برطرف نشود، طالبان را به رسمیت نمی‌شناسد. زور واقعیت از کاغذها و امضاها بیشتر بوده است.

اپوزیسیون تباه جمهوری اسلامی نیز با یکی کردن طالبان و روحانیون ایران و یکسان‌سازی انقلاب بهمن و سلطه‌ی طالبان، خود را پیری

رنج‌کشیده می‌بیند که «مسیری که افغانستان قرار است طی کند را از پیش برگرده‌هایش متحمل گشته است». این اپوزیسیون تباه می‌گوید: «آینده‌ی تباهی را که در انتظار مردم افغانستان است، ما زیسته‌ایم». خودمرکزبینی کودکانه‌ی این اپوزیسیونِ پروغرب را که کنار بگذاریم، نگاه آنان به تحولات جهان، نتیجه‌ی هژمونیِ همانندسازی‌های پیش‌پاافتاده‌ی لیبرال‌ها در یافتن شباهت‌ها و قراینِ صوری میان هر دو چیزی در جهان است؛ همانندسازی‌هایی که هیچ جایی در واقعیت ندارد و تنها یک ژست مبتذل به اصطلاح «روشنفکر مآبانه» برای فرار از تحلیل دقیقِ تاریخ و واقعیت‌ها است. چنین همانندسازی‌هایی باز به ما یادآوری می‌کند که ایدئالیسم فویرباخی که دین را دشمن اصلی تلقی می‌کرد، علی‌رغم همه‌ی ضربات سهمگین مارکس بر آن هنوز زنده است. اپوزیسیون پروغرب ایران و از جمله طیف چپ آن، دولت سرمایه‌داری ایران را هنوز بر بنیان ایدئولوژی و مذهب تفسیر می‌کند و بر همین سیاق آن‌چه پدیدار می‌شود، مشتی دموکراسی‌خواه آتئیست است که هنوز در آرزومندی یک دولت لیبرال دموکرات در مدار غرب می‌سوزد. گویا خیال‌های خام در یافتن شواهدی برای «اثبات» صحت آرزوها مُسری و فراگیر است. اما آن‌چه تعیین‌کننده است، نهراسیدن از ناامیدی و تن ندادن به تسکین‌های شبه‌تحلیلی است.

۲۲ مهر ۱۴۰۰

- [۱] رجوع کنید به مقاله‌ی «نکاتی پیرامون خروج آمریکا از افغانستان» نوشته شده توسط حسین خاموشی.

